

نواختر کهکشان گوتنبرگ

رساله - روایت‌هایی درباره‌ی اراسموس روتردامی،
مارتین لوتر، ایمانیسم و انقلاب رسانه‌ای در قرن شانزدهم

نینا برتون

ترجمه‌ی سعید مقدم



نشر اختران

سرشناسه	: برتون، نینا: ۱۹۴۶ - م. Berton, Nina
عنوان و نام پدیدآور	: نو اختر کهکشان گوتنبرگ: رساله‌روایت‌هایی درباره‌ی اراسموس روتر دامی، مارتین لوتر، اومانیسیم و انقلاب رسانه‌ای در قرن شانزدهم/ نینا برتون؛ مترجم سعید مقدم.
مشخصات نشر	: تهران: اختران، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۴ ص. مصور
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۱۴۵-۶
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
یادداشت	: عنوان اصلی: Cutenbergalaxens nova: en essäberättelse om Erasmus av Rotterdam, humanism och 1500-talets medierevolution..., [2016]
موضوع	: اراسموس، دسیدریوس، ۱۴۶۹-۱۵۳۶ م. — تأثیر
موضوع	: کتاب و مواد خواندنی — تاریخ
موضوع	: نشر و ناشران — تاریخ
موضوع	: انسان‌گرایی — تأثیر
موضوع	: رنسانس
نسخه افزوده	: مقدم، سعید، ۱۳۳۲ -، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ۴ب/الف/۷۸۵.B
رده‌بندی دی‌سی	: ۰۰۲/۰۹
شماره شابک	: ۴۷۵۳۳۲۸



نشر اختران

نو اختر کهکشان گوتنبرگ

رساله‌روایت‌هایی درباره‌ی اراسموس روتر دامی، مارتین لوتر، اومانیسیم و انقلاب رسانه‌ای در قرن شانزدهم

نینا برتون

مترجم: سعید مقدم

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ نخست ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

چاپ و صحافی فرشیوه

کارگر جنوبی، روانمهر، پ ۱۵۲، ط ۱، تلفن: ۶۶۴۱۰۳۲۵ و 090Akhtaran فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹
www.instagram.com/akhtaranpub - www.akhtaranbook.ir - info@akhtaranbook.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۱۴۵-۶

همه‌ی حقوق برای نشر اختران محفوظ است

بها: ۳۰۰۰۰ تومان

فهرست

۷	درباره‌ی نویسنده.....
۹	پیش‌گفتار: درباره‌ی ملاقات با زمان.....
۱۹	فصل ۱: راهب و شاعر پاریسی (۱۴۶۶-۱۴۹۹).....
۱۹	درباره‌ی اهمیت آثار.....
۴۳	فصل ۲: سفر کرد و مدغم‌گرفتن (۱۴۹۹-۱۵۰۶).....
۴۳	درباره‌ی ارتباطات.....
۶۹	فصل ۳: در پرتو ایتالیا (۱۵۰۶-۱۵۰۹).....
۶۹	درباره‌ی نوزایی.....
۸۹	فصل ۴: میز تحریر در کمبریج (۱۵۰۰-۱۵۱۴).....
۸۹	درباره‌ی زبان و سبک.....
۱۱۵	فصل ۵: ناشر سویسی کتاب مقدس (۱۵۱۴-۱۵۱۶).....
۱۱۵	درباره‌ی هنر و فن چاپ کتاب.....
۱۳۷	فصل ۶: و آنگاه لوتر ظهور کرد (۱۵۱۷-۱۵۱۹).....
۱۳۷	درباره‌ی فرمان‌ها و اعتراض‌ها.....
۱۵۹	فصل ۷: پیمان رسانه‌ای با آلبرشت دورر (۱۵۱۹-۱۵۲۱).....
۱۵۹	درباره‌ی هنر به شهرت رسیدن به کمک هنر.....
۱۷۷	فصل ۸: رؤیای گفت و شنود (۱۵۲۱-۱۵۲۲).....
۱۷۷	درباره‌ی گفتگو.....
۱۹۳	فصل ۹: پرتله‌ی هالبین (۱۵۱۵-۱۵۲۳).....
۱۹۳	درباره‌ی هنرهای ادبی و هنرهای تجسمی.....
۲۱۳	فصل ۱۰: سیل خون در اروپا (۱۵۲۴-۱۵۲۷).....
۲۱۳	درباره‌ی آزادی اراده و شورش‌های دهقانی.....
۲۳۱	فصل ۱۱: پاراسلسوس پزشک شهر (۱۵۲۶-۱۵۲۸).....
۲۳۱	درباره‌ی علم و پزشکی.....

فصل ۱۲: شورش شمایل شکنی (۱۵۲۹-۱۵۳۲).....	۲۴۷
درباره‌ی فروپاشی.....	۲۴۷
فصل ۱۳: پایان زنجیره‌ای (۱۵۳۲-۱۵۳۶).....	۲۶۵
درباره‌ی کرانمندی زندگی.....	۲۶۵
فصل ۱۴: دستیاران استاد می‌شوند (۱۵۳۶-۱۵۸۶).....	۲۸۱
درباره‌ی میراث و تداوم.....	۲۸۱
پسگفتار: ماجراهای اراسموس پس از مرگ.....	۲۹۹
منابع و کتاب‌شناسی.....	۳۰۹

پیشگفتار

درباره‌ی ملاقات با زمان

فروشگاه کتاب‌های قدیمی

همه چیز مثل همیشه با یک کتاب آغاز شد. آن را موقع قدم زدن در کوچه‌های با ل در کتابفروشی کتاب‌های قدیمی کوچه‌ی بوملینگاسه پیدا کردم. از همان آن زمان در کتابفروشی بوی لطیف کاغذ زرد و کهنه را احساس کردم، و حس کردم در خانه‌ی خودم هستم.

من مراوده با کتاب را دوست دارم. کتاب می‌تواند دوست نزدیکی باشد یا راه به دنیای کاملاً جدیدی را نشان دهد به آن‌که مزاحم باشد یا سماجت کند. کتابفروشی کتاب‌های قدیمی اما جای خبرهای تازه نیست؛ قفسه‌های پر از کتاب که کنار هم چیده شده بودند شبیه دیوارهای دفاعی در برابر خبرهای تازه بودند. وقتی کتابی را از قفسه‌ای بیرون کشیدم ابری از گرد و غبار در هوا منتشر شد. سرفه‌ای کردم و از دهانم پرید:

– اوه! اینجا زمان توقف کرده است.

صاحب کتابفروشی، مردی کمی غیرعادی که نمی‌شد سنش را تشخیص داد، از پشت میزش نگاه کرد و گفت:

– کتاب‌ها کپسول‌های زمان‌اند. به زمان تداوم می‌بخشند.

عجیب است که کرم‌های کتاب می‌توانند چقدر معماوار حرف بزنند. یا شاید کتابفروش با این حرف فقط می‌خواست نشان دهد به او برخورد کرده است؟ اما وقتی نام صاحب قبلی کتاب و یادداشت‌های حاشیه‌ی صفحه‌ها را نشان دادم جوابش به‌طور قطع سرزنش‌آمیز بود. گفت:

– کتاب‌ها را ما به ارث می‌بریم و آنها در حقیقت گفتگوهایی در طول

زمان‌اند!

حرفش را بی چون و چرا تأیید کردم، چون کتاب‌های خودم هم درست مثل کتاب‌هایی که از پدر و مادرم برایم به ارث مانده پر از نشانه‌گذاری و یادداشت در حاشیه‌اند. همین باعث می‌شود هر کتابی منحصر به فرد شود؛ شاید درست همان‌طور که کتابفروش می‌گفت، ترکیبی از میراث و گفتگو.

با این حال، من به مشکلات این میراث فکر می‌کردم. وقتی بچه بودم با خودم فکر می‌کردم عطف کتاب‌ها در قفسه‌های کتاب مادرم شبیه پل رنگین‌کمانی طبیعی است که آدم را به گنج می‌رساند. بعدها متوجه شدم که درون کتاب، مانند آینه خود او را بازمی‌تاباند. اما زمانی که سرانجام آنها را به ارث بردم قفسه‌های خودم پر بودند، و کس دیگری هم جایی برای کتاب‌های قدیمی نداشت. حتی قفسه‌های کتابخانه‌ها را هم به‌طور مدام خالی می‌کردند تا برای کتاب‌های نو جا باشد. ما در دوران تورم کتاب زندگی می‌کردیم.

با این حال، دارن کتاب از سراسر جهان در شبکه‌های رایانه‌ای ابری کتابخانه‌های دیجیتال جا می‌گیرند. مگر مارشال مک‌لوهان، مرشد جهان رسانه‌ای، در دهه‌ی شصت قفسه‌هایم همین را پیشگویی نکرده بود؟ مگر نگفته بود جریان الکترونیکی جایگزین عصر چاپ خواهد شد؟ می‌گفت وقتی بشود اخبار را همان لحظه که رخ می‌دهد گزارش کنند محتوایشان تغییر خواهد کرد. در چنین زمانی تاریخ عمده‌ی چاپی به پایان خواهد رسید و تمرکز بر زمان حال، که در آن زبان ساختار شفاهی سریعی دارد، جایگزین آن خواهد شد. آیا او وبلاگ‌نویسی امروز را پیش‌بینی کرده بود؟ کتاب «کهکشان گوتنبرگ» مک‌لوهان حدود نیم قرن پیش منتشر شده بود، پس ممکن بود در کتابفروشی کتاب‌های قدیمی یافت شود؟ با کمی تردید پرسیدم این کتاب را دارد.

نه، آن را نداشت! اما از پاسخش معلوم بود که به هر حال آن را خوانده است، چون صورت رنگ پریده‌اش شروع کرد به گل انداختن و گفت:
- کتاب، سودمندترین، متنوع‌ترین و با دوام‌ترین اختراع فنی تاریخ است. جریان الکترونیکی در مقایسه با کتاب چیست؟ هیچ، چون نه می‌شود آن را در دست نگه داشت نه خودش می‌تواند جایی بایستد!

از پنجره با برافروختگی به عابرانی اشاره کرد که ظاهراً از جرم خود بی‌خبر بودند. گفت:

- مردم امروز چه می‌دانند؟ فقط اخبار! جریان امور گذرا، و فردا آن را فراموش می‌کنند. اما چیزی که پانصد سال پیش اتفاق افتاده هنوز هم می‌تواند ما را در چنگ خود بگیرد. حتی می‌تواند زمان حال را برایمان روشن کند.

بعد سشش را به سوی قفسه‌ای دراز کرد و کمی با کتابی ور رفت و آن را پیرومندانه از لای کتاب‌های دیگر بیرون کشید.

- میلین‌ها زردی تریتری جرقه‌های فضای مجازی را با این ستاره‌ی درخشان مقایسه کند... اگر دوران چاپ را «کهکشان گوتنبرگ» بخوانیم باید این نویسنده را نواختن را بدینیم. او نه تنها برای اولین بار به‌طور مستقیم برای چاپ، کتاب نوشت، بلکه ادبیات را نسل‌ها زنده نگه داشت. و چگونه به ادبیات تداوم بخشید؟ خوب، با بازگشت به تاریخ! و از آن چه چیزی را به ارمغان آورد؟ خوب، ساختار شگاف سبک رمان‌نویسی و نمایشنامه‌نگاری باستان را!

او با عزت و احترام روی صندلی‌اش نشست و من هم گیج و مبهوت پشت قفسه‌ای عقب‌نشینی کردم.

با خودم فکر کردم آیا خبر می‌تواند در زمان عقب برود؟ این برای رسانه‌ها قطعاً صادق نیست؟ خوب، متن در صفحه‌ی کتاب مثل طومارهای باستانی از طریق تماس انگشت به جلو حرکت می‌کند، و برای اطینان باید نسخه‌ای از متن دیجیتال را در آرشیو بگذاریم؛ کمایش مانند کپی‌برداری از نسخه‌ی خطی. اما همه چیز در عصر حاضر بی‌نهایت سریع‌تر انجام می‌شود.

دیدم کتابفروش کتابی را که چند لحظه پیش از قفسه برداشته بود ورق می‌زند. تعامل بین دست و نگاهش را می‌شد همچون بازتابی از روند نوشتن شمرد. با کمی کنجکاوی از او پرسیدم چه کتابی می‌خواند. چهره‌اش بشاش شد و گفت:

- اراسموس جاودانه. او در اینجا در همین خانه درگذشت.

سپس کتاب را به من داد تا دوباره حرف خودش را رد کند:
 - ملاحظه کنید زبانش چقدر زنده است! این زبان چالاک و سبک روان
 با یک اشاره‌ی انگشت پدید نمی‌آید. اراسموس می‌دانست حروف چینان با
 حروف سربی‌شان چه چیزی را نشان داده‌اند: چیدن حروف کنار هم برای
 ساختن سطری وزین نیازمند هنر و فنی ماهرانه است.
 در حالی که کتاب را نگاه می‌کرد، با تأکید روی نیمی از کلمات ادامه
 داد:

- رمز و راز ادبیات زیبا، یعنی سبک، در اینجا است؛ تعامل بین
 زیبایی‌شناسی و شخصیت، در این صورت است که نوشته صدا پیدا می‌کند.
 - انت بلای می‌کوتاهی کرد تا سخن آخرش را بگوید:
 - به دور من، اراسموس نسبت به نظریه‌های مک‌لوهان می‌تواند به مراتب
 بیشتر در مورد کهکشان گوتنبرگ به ما مطلب بگوید. بسیاری از مسائلی که
 اراسموس نشان می‌دهد مشکلات کنونی ماست. این برگزیده‌ی آثار به
 خوبی او را معرفی می‌کند و تمثیل هم فقط پنجاه فرانک است.
 و به این ترتیب کتابفروشی با کتاب «نواختر کهکشان گوتنبرگ» که آن
 را با ورق چاپی قدیمی پیچیده برد ترک کردم.

نقشه‌ی تاریخی

پس از آن به نظر می‌رسید اراسموس همه جا در بنال را دنبال می‌کند. وقتی
 رفتم به دفتر اطلاعات جهانگردی تا در مورد شهر اطلاعاتی کسب کنم
 پوشه‌ای را به من دادند که چهار مسیر پیاده‌روی را پیشنهاد می‌کرد، و هر یک
 از مسیرها به نام یکی از اومانیت‌های عصر رنسانس بود. اولین آنها مسیر
 پیاده‌روی اراسموس بود.

پس او اینجا هم بود؟ خُب دیگر، باید بی‌چون و چرا همراهش می‌رفتم.
 به نقشه نگاه کردم، نام سه مسیر دیگر هالبین، پاراسلسوس و توماس پلاتر
 بود. چه چیزی می‌توانست این نویسنده، هنرمند، پزشک محقق و استاد را
 به هم پیوند دهد؟ گاهی اوقات مسیر پیاده‌روی آنها همدیگر را قطع
 می‌کردند؛ گاهی وقت‌ها مسیرها به مکان‌هایی منتهی می‌شدند که انسان

می‌توانست در آنها به عمق تاریخ برود. مسیر توماس پلاتر دور کتابخانه‌ی دانشگاه می‌گشت، چون او به فرهیختگان قرن شانزدهم تعلق داشت. مسیر هالبین به موزه‌ی هنر بازل منتهی می‌شد، جایی که می‌توان نقاشی‌هایی را دید که او در بازل کشیده است. مسیر پاراسلسوس به موزه‌ی داروشناسی می‌رسید، جایی که آثاری از بازل در دوران او را گرد آورده‌اند. اما مسیر اراسموس مسیرهای دیگر را در چند مکان قطع می‌کرد و سرانجام به موزه تاریخ می‌رسید. و من در آنجا ماندم.

ساختمان موزه، کلیسا و صومعه‌ای قدیمی بود که آن را در دوران اصلاح دین انبار نمک کرده بودند. وقتی شروع کردند به تاریخ با احترام بیشتری نگاه کنند، کلیسا را به مرز بدل کردند، و به این ترتیب آثار باقی مانده از پیشینیان چارچوبی هزار ساله یافت. مساحت موزه را به‌طور مساوی میان همه‌ی دوره‌ها تقسیم نکرده بودند، برخی از آنها - به خصوص قرن شانزدهم - فضای بیشتری داشتند. به‌علاوه در این بخش راهنمایی و نمایش برگزار می‌شد و من هم در آن شرکت کردم.

طبیعی است نام اراسموس به‌زودی در سخنان راهنما مطرح شد. لحن و گفته‌های او طوری بود که لحظه‌ای فکر کردم، رم به حرف‌های کتابفروش گوش می‌دهم. اراسموس یکی از نام‌آوران قرن شانزدهم بود که با پانصد نامه‌ای که به دیگران نوشته بود بسیاری از جنبش‌های این عصر را به هم پیوند داده بود. او در شش کشور زندگی کرده بود و در انتشار یک پنجم کتاب‌های موجود در اروپا دست داشت. شاهان و پاپ‌ها سعی می‌کردند او را به‌دربار خود جلب کنند، و ستایش‌کنندگانش به مستخدمان او رشوه می‌دادند تا او را در خواب تماشا کنند، یا ته شمع‌های روی میز کارش را بردارند...

در حالی که راهنما صحبت می‌کرد من به دیواره‌ی غرفه‌ای به نرمی تکیه داده بودم. در این غرفه یک شمشیر افتخار بود که ظاهراً آن را به نشانه‌ی «شهریار اومانیسیم دوران رنسانس» به اراسموس داده بودند. در کنار آن مهری بود که اراسموس نامه‌های خود را با آن مهر می‌زد، و نقش برجسته‌ای داشت با موهای عجیب ژولیده، درست بر خلاف موهای مرتب همه‌ی مراجع و مقام‌های معتبر دیگر. در غرفه، ساعتی شنی با جعبه‌ی سفری آن

وجود داشت که حاکی از زندگی‌ای پرجنب‌وجوش و آگاه به زمان بود. در حالی که یکی ویژگی منحصر به فرد را منعکس می‌کرد دیگری در نوعی چهارچوب زمانی می‌گنجید.

اشیاء موزه مانند قطعات پازل نوعی پیوند و زمینه می‌خواهند. چیزی عجیب‌غریب و غیرعادی، و چیزی مرتبط با زمان وجود داشت که توجهم را جلب می‌کرد. و نمی‌توانستم گفته‌های کتابفروش در مورد راز ادبیات را فراموش کنم. به‌رغم خواستم، شروع کردم به علاقه‌مند شدن. در مقام نویسنده همیشه مجذوب مسائل مربوط به زمینه و پیوند بوده‌ام، و این گونه مسائل غالباً وادارم کرده‌اند به سفرهای طولانی در زمان و مکان بروم. قرار بود بین ساری را دوباره شروع کنم؟ به پیری نزدیک می‌شدم و وقتم بی‌نهایت بود.

کافه‌تریای موزه بیرمایشگاه دو دوره‌ی تاریخی بود. جای دنج آرامی میان گذشته و حال جایی که به نظر می‌رسید همه چیز زیر طاق بلند آن می‌گنجد. از جریان نبره‌ها ناز دور بودم و می‌توانستم برخی کتاب‌های تاریخی در قفسه‌ای را ورق بزنم. کشش در زمان برایم مفید بود.

درست همان وقتی که داشتم سنجانی قهوه می‌خریدم متوجه راهنمای قرن شانزدهم شدم و رفتم به طرف میزس. «درست»، برایم جا باز کرد، به وضوح خوشحال شد شنونده‌ای به تور انداخته است.

پرسید: «پس به اراسموس علاقه‌مند شده‌اید؟»

گفتم: «درست نمی‌دانم... فقط چند سؤال دارم.»

در حالی که او برای سفارش قهوه‌ای دیگر برای پیش‌خدمت دست تکان می‌داد، خودمان را به هم معرفی کردیم. این را خودم فهمیده‌ام که او باید مورخ باشد، و چنان که از حرفش می‌شد فهمید از این که من نویسنده‌ام متعجب نشد. گفت: «بدیهی است که نویسنده باید مجذوب اراسموس بشود، چون او اولین ناشر بزرگ جهان بوده و راهگشای درک اومانیسیم است. شاید به خاطر این است که به سوی اراسموس کشیده می‌شوید؟»

اومانیسیم؟ کمی تردید کردم. بدیهی است فکر می‌کردم به ارزش‌های اومانیسیم باور دارم، حتی اگر مفهوم اومانیسیم به نظرم به‌طور شرم‌آوری مبهم

می‌رسید. علوم انسانی و اخلاق انسانی چگونه با اومانیسم رنسانس پیوند داده می‌شوند؟ از این رو پرسش را با سؤال متقابلی پاسخ دادم. پرسیدم: «در مقام تاریخ‌نگار این پیوند را چگونه تعریف می‌کنید؟»

لحظه‌ای سکوت کرد، گویی می‌خواست چند سده را در چند جمله خلاصه کند. سپس لبخند زد و گفت: این پیوند ماجرابی طولانی است، اما یکی از بسیاری از پاسخ‌ها مربوط می‌شود به «زمان آگاهی». اومانیست‌های رنسانس می‌دانستند که آغازگاه همه چیز گذشته است، و گذشته است که به حال عین می‌بخشد. آنها فردیت را می‌ستودند، هم‌زمان به فناپذیری خود نیز آگاه بودند. به این مبدا برایشان اهمیت مضاعفی داشت که از خود میراثی به یادگار بگذارند به این شکل، اومانیسم تجسم همه‌ی جریان‌های زمان بود: تاریخ، حال و آینده.

کار اوال

روز بعد مسیر پیاده‌روی پلاتر را ادامه داد و به کتابخانه دانشگاه رفتم، به این امید که بتوانم از داستان اراسموس سرد بیاورم. اگر آن را در کتاب‌ها نتوان پیدا کرد کجا می‌شود یافت؟

در کتابخانه شروع کردم درباره‌ی اراسموس جستجو کنم. از نتیجه‌ی آن شگفت‌زده شدم: در دهه‌های اخیر سی‌وهشت کتاب به کتاب‌های حجیم در مورد آثار و نامه‌های او به زبان انگلیسی منتشر شده است. چرا نمی‌کنند او چنین جالب توجه است؟

این پرسش بازه‌ی زمانی نگران‌کننده‌ای را در برابرم گشود. برای پاسخ به این پرسش تنها کافی نبود همه‌ی آثار او را بخوانم، چون هیچ کس در خلاء زندگی نمی‌کند. فکر این که پاسخ پرسش در انبوهی کتاب نهفته است چشمانم را تار کرد.

همان شب بخشی از کتابی را که خریده بودم خواندم. کتاب واقعاً جالبی بود، اما این پرسش که زمینه‌ی نگارش آن چیست ذهنم را پیوسته مختل می‌کرد. گمان می‌بردم داستانی وجود دارد، یا شاید حتی در جستجوی آن بودم، که بتواند به کلمات عمق بدهد.

خوابم کوتاه بود چون کارناوال صبحگاهی بازل ساعت سه شب آغاز می‌شد. وقتی خواب‌آلود از پنجره به بیرون نگاه کردم شهر قدیمی هنوز زیر نور مهتاب روشن بود. همه چیز مثل صفحه‌ی نانوشته‌ای که در انتظار پر شدن است سفید بود.

تا میدان شهرداری، جایی که رژه کارناوال قرار بود از آن شروع شود، فاصله‌ی زیادی نبود. همه جا سایه‌هایی را می‌شد دید که با عجله به سوی میدان وان بودند، و وقتی به میدان رسیدم دیدم پر از جمعیتی با چهره‌های ناامید است که با زمزمه‌ی مرموزی دور هم می‌گشتند.

وقتی ناقوس کلیسای جامع ساعت سه را نواخت همه‌ی چراغ‌های شهر را خاموش کردند، و شهر مثل قیر تاریک شد. بعد فانوس‌های کاغذی را بالای صدف کارناوال، که به آرامی شروع به حرکت کرد، روشن کردند.

نمایشی ساده‌ی بی‌بافت آمد که بی‌زمان بود. گویی چندین قرن را به حرکت درآورده‌اند. برخی سرتک‌هایی داشتند که از تاثیر رومی شهر گرفته بودند، برخی دیگر لباس زنان شعبده‌بازان، فرشتگان و دیوها را به تن داشتند. قرون وسطا دوباره زنده شد. نی پیکولا و طبل ارتشی باستانی نواخته می‌شد، و حتی عزرائیل دم در صف ظاهر شده بود.

فکر می‌کردم کاروان رنگارنگی که در حرکت بود شبیه داستانی است که شروع کرده بودم درباره‌اش بیندیشم. چنین داستانی باید بی‌شمار شخصیت داشته باشد، با صداها و متناقض و انگیزه‌های گوناگون، زیرا زمان پیچیده‌تر از آن است که تقویم بتواند نشان دهد. به این سبب روی مجبور است از میان صداها و روایت‌های متعدد نوعی درونمایه انتخاب کند. از این رو، هیچ روایتی نمی‌تواند برای همه معتبر باشد، بلکه روایت‌ها تاریخی باید به‌طور مداوم بازنویسی شوند.

من خودم رژه کارناوال را چگونه توصیف می‌کنم؟ آیا داستان‌های بی‌شمار در جهان، تلاش زندگی برای فهمیدن نیست؟ و آیا زمان، به‌راستی نیروی محرکه ادبیات نیست؟ در سراسر تاریخ آنچه آدمیان می‌خواسته‌اند در نوشته‌ها حفظ کنند زمان بوده است، و این نوشته‌ها را روی هرگونه ماده‌ای که زندگی در اختیارشان می‌گذاشته است - لوح‌های گلی، برگ‌های نی، پوست

حیوانات و لوح‌های فشرده کتانی — ثبت کرده‌اند. این نوشته‌ها جادو و افسونی برای آیندگان بوده‌اند؛ رویدادهای گذشته یا تلاش برای به چنگ آوردن جوهر حال. و متراکم کردن امر فرار به زمان نیاز دارد. اگر انسان سهل‌انگاری کند امر فرار به سرعت خنده‌ای که میان جمعیت شنیدم ناپدید می‌شود.

باری، به کاروان رنگارنگ که شبیه تاریخ بود مکیده شده بودم. همان‌طور که نی‌نواز هاملن^۱ کودکان را از شهر بیرون کشیده بود من هم همراه نی‌نوازان از شهر بیرون رفتم تا به راه شیب‌داری رسیدم که در گذشته مرده‌ها را از آن راه به گورستان می‌آوردند در ضمن مسیر پیاده‌روی اراسموس، هالین و پاراسلسوس در این محل به هم می‌رسیدند.

رسیدن به گورستان چه معنایی داشت؟ آیا باید می‌آموختم در میان مردگان زندگی کنم تا بتوانم آنها را ملاقات کنم؟ در این صورت راه رسیدن به آنها از میان کتاب‌ها می‌گذشت. شاید برای گردآوری همه‌ی حقایق و چیره شدن بر فاصله پانصد ساله باید کتاب‌ها را زبانی می‌خواندم، به این سبب، زمان باید نه تنها کارگردان داستانم بلکه هم‌زمانم نیز می‌شد.

همان‌طور که همراه زمان به اعماق می‌رفتم زیر لب به آن گفتم: «پس بگو آنچه در دل داری!»

۱. نی‌نواز رنگین‌پوش هاملن یا موش‌گیر هاملن، از داستان‌های اروپا. ترون وسطا مربوط به شهر هاملن آلمان است. در سده‌ی ۱۶ میلادی این داستان به قصه‌ای کامل بدل شد با این مضمون که موش‌های مزاحم، شهر هاملن را پر کرده بودند و روزی سر و کله نی‌نوازی رنگین‌پوش با نی سحرآمیزش در شهر پیدا شد و قول داد مشکل موش در این شهر را حل کند. او با نواختن نی خود موفق شد همه موش‌ها را از شهر بیرون بیاورد. پس از آن، مردم شهر از پرداخت دستمزد توافق‌شده به نی‌نواز خودداری کردند و او برای تلافی این کار، با نواختن آوازی دیگر با نی خود، همه کودکان را افسون کرد و به بیرون شهر کشاند و با خود برد.